



[illegible]

مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را در جنگ شکست و دیگر گشتن بجای گشتن با عکس
مثال سر فلانی را چوب نوا گم گشت و این شسته خود بخود شکست و دیگر خسران چنان معنی علاقه دار
پدر زن و دیگر خالو معنی شوهر خاله و اهل زبان برادر دارد و دیگر گشتن بجای گشتن
تفنگ ک جانوران بجای سردادن تفنگ و دیگر کردن جانوران و دیگر چسیدن بجای رسیدن گشتن
و اثر کردن و شستن و قریب شدن با قریب ماندن مثالی فلانی باشد چپ یعنی چه قریب
و اردو این پسر را زود چسباید یعنی بدین زود ضرب بجای فلانی چسید و دو سال در فلان گذرد
و دعای فلانی چسید و تیرش بر توده نمی چسید و دیگر دروغگو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل مانند خط
فلانی سندی نیست دروغگو گشت و این گنبد هم دروغگو گشت و عقیق خوب نیست دروغگو
و دیگر رشت گویان راست گوی معنی نگین خوش اصل گران بها و دیگر فشاندن معنی نهانیدن
مثال مرده فلانی را خوب فشاندم و دیگر این حرکت نخواهد کرد و دیگر این جانب چه کرد معنی من این جانب
رفته بود و این جانب چه کرد معنی این طرف فلان اهل زبان باشد مثال از این جانب تصویر می نخواهد رفت
یا از متوسلان این جانب بوده است و دیگر حقه معنی قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و دیگر افران
بجای برادر صاحب و دیگر آغاجی بجای آغا جان و دیگر سبزی فروش معنی بنگ فروش و دیگر بقال
غله فروش و دیگر برف بجای تخ و دیگر فربه بجای حلی و گنده چون خط فربه و بیشک فربه و درخت فربه
و دیگر روغان زرد بجای روغان کاو ماده و غیر آن و دیگر روغان سیاه بجای روغان چراغ و دیگر دادن
بجای کشیدن چون سرمه دادن و دیگر گشته زن معنی کس زن و دیگر جستن بجای پدیدن
چون جستن خساره و چشم و دیگر گوی معنی کجا مثال شما از کوی آید لفظ کوی معنی کجاست با حرف ط
مستعمل است و دیگر روزگار معنی نو کوی مثال فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار با بساطت
ندارد و دیگر عمر معنی هم دهن و دیگر نصیب معنی طالع مثال نصیب و خوب نیست و استعمال
نصیب با حرف ن مانند زبان و امان صحیح بود مانند نصیب همه جا معنی قسمت و درست است
و قسمت معنی مقسوم است معنی طالع نیست و دیگر امید معنی حل گویند که فلانی از امید است

[illegible]

از کوه و دریا و کار رفت به
که بیاید بکام خود
و گوید نفس از آن زمانه ندارد
از کوه و دریا و کار رفت به
که بیاید بکام خود
و گوید نفس از آن زمانه ندارد

و این با هر چند نوع بود یا آخر فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا باری فصاحت آید مانند در سینه
و شکینه یا باری اظهار مقدار بود مانند چند مرده و دو روز و یا باری تحقیر و تعظیم آید مثل سپهر
دیر و زلفت و مرد که کسی را بخاطر نی آن و وجهی مرد که است یا بجای مانند بود مانند در ویشانه یعنی
چون در ویشانه و که بیانه معنی چون که میان گویند که غلامی فرج در ویشانه و اخلاق که زیاد دارد
و در بعضی جای بجای او و تو دوس استمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید را غم
و غصه تنگ آید غم و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او و اگر خطا
بزیاد کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد و معنی دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید
که دختره هر وقت که رو بر روی آید از خجالت می میرم معنی دختر من باشد و دیرین هر سه مقام دختر
گفتن بی حقوق با اصرار نکرده فصیح نباشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله زاید
گردد دیده مانند ناله یا لاله یا لاله و یا لاله و یا لاله این بار اگر در قرآن کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از بی
سماعت بغیر با گمان رود که محال اند و شاید که در بعضی جای اصلی باشد چون مخفی استمال یافتند مقدار
و دیگر لفظ ایشان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد مثلا دیرین عبارت خاصه
هر روز در دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن که مفر ما او شان را بیهانند اگر بجای ایشان
ایشان بیارند فصیح نماید و دیگر لفظ یار و دلب و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه
مرا و آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار و دل از من بر روی تقدیم لفظ آن یا فصیح تر باشد
و اگر باین آید هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخود و جنگجو و کینه جو و صمیم و ترک و بی رحم
و هر چه مثل آن در جای که غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بیست
و کم تیره سازد و مانند آن شوخ جفا بر من کرد و دیگر و تنبیه مضامین شوند با لفظ من ای ظالم آنوقت ایشان
تقدیم لفظ آن ندارد و ظالم در وقتیکه منادی باشد از افعی ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال مساوی
و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلب و محبوب و معشوق و بدخود و جنگجو و کینه جو و ترک و بی رحم خواه
با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت انانیت نباشد بی لطف اند چون یار بی رحم یا جنگجو

ملک شانزده
 برای تعلیم اند
 مثلاً گویند
 ایضا صبیان
 مکرر است
 که با شاه
 ایران در یک
 کانسه فارود
 سه خورده
 سه خانی
 علی گویند
 حاجی
 و صا جان
 غفران
 این حکایت
 پیشان
 گسترده
 خجایان
 و اندک
 ایشان
 می بیند
 افغان
 زریض

با چند وزن مخصوص هست باقی اوزان را از موزونی بیرون آورد اما از اوزانی که چنین الفاظ را مخصوص
 با آن است یکی بحر زنج مشتمل از ضرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مطلع عرفی
 بدیست هوشم به نگاهی بر دو جانانه چنین باید که یک جرحه خراجم کرد و پیمانه چنین باید که دال هر دو کلمه
 خارج از وزن معین است خرن غزلی درین زمین فرموده شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور
 با موزون به موافقت دارد و شعر خرن از مفرقه می بارم ای ابر تماشا کن چشمی که شود گریان
 چنین باید که وزن دیگر بحر زنج مشتمل از مفعول مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مطلع
 بدیست چند یار آشنادل طید آشنای را به توست پاده ای خدا مرگ شکسته پای را مصرعه
 بر کشتگان پنج میش جان کسی گذار کن به اینجا شین خویش از تقطیع بیرون افتد و تنس علی هذا جمیع
 الاوزان الفیه نا ایه پیدا است که لفظ کرد و برد و خویش قسیمه بجای لث درین دو وزن مذکور
 بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که درین معامله سوای این دو وزن اندک بجایش نداد و مثلاً
 مصرعه کنم افغان بگویت چند یار به فراید بجای افغان شعر را موزون غلاید بخلات آن دو وزن
 مثال مصرعه تا چند کنم فراید و در آن قائل به فراید قاعده مقام افغان در مصرعه بسته شده و شعر
 از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ مخصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد بهر چند صحیح باشد مانند
 که به معنی مکار و زارید معنی زاری کرد و دعال معنی عنان شد و هم معنی تم و درشتی و همچنین هم لغات فارسی
 که نا اونس غیر مطبوع باشند و با گوش نا استخوان و ثقیل چون پیشین در این وزن و در غیر آن بجای خویش
 بر وزن موزون باشد از آن حال نباید گذشت و صنائع شعری و لغات و اشعاره دارد و قصیده استعمال باید کرد

موج دوم در بیان استعمال افعال

گفتیم و دوچار شدن و سرکار داشتن و در طلب ^{عظمت} مراد ^{عظمت} آن چون سرکار باشد و ملاقات کردن
و آشنائی دشمن و محبت کردن و در افتادن و در آویختن و چیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن
و نسبت همسری جستن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و محبت ظاهر کردن و هر چه هست
با اولی بود و آری جای با آوردن هیچ است مثال با تو نعم و با تو سرکاری دارم و با فلانی ملاقات کردیم

[illegible]

و با تو آشنائی دارم و با تو جوشت میکنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کرده و نسبت بهسری با تو میجویم و با تو
میجنگم و نان با مرای سیب خوردم و با من در افتاد و با او در آویدم و با او پیچ و لطف با من مست و
بنون یعنی معصا اللام والنون و ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و در ایشان
و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گردنشان دادن و نالیدن و گریستن
و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از او گرفتم و از
میخواهم و از تو میجویم و از تو میدارم و از او افتادم و از آن چاه یکشتم و مرا از خانه بر می داشتند و از او میگویم و از او میگویم
از آستین زید نشاندم و از او میگویم و از او میگویم و از او میگویم و از او میگویم و از او میگویم و از او میگویم
و همچنین جدا کردن و دور داشتن و هر چه مثل ایشان از قسم کار کردن بآله باشد و اول این سبب بیان گویم
اینها مشترک در میان از و با باشند مانند میوی سر آب شستم و از آب شستم و از آب شستم و از آب شستم
کنند سر را که جبریل به شود بخار گیسوش از آب سبیل و در نگاه داشتن و از نگاه داشتن شیخ میگوید
در نان و حلوا گوید ایهیات از دم ناگه در آمدن بجای لب گران از رخ بر افکند و نقاب بپوشد
بشکین بدوش انداخته و از نگاه کار عالم ساخته و صبر عمر ریختی از تیغ ابر و خون خلق پنهان کرد از آفتاب
بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر پیمان بستم و از پیمان بستم و او را با شاخ
او ختم و از شاخ درخت او ختم و سرش چوب ختم و از چوب ختم و با قلم از قلم نوشتم اینهمه افعال تعاقب که
دارند چه شاخ درخت یا هر چه بران چیزی بیاید ندانم که چقدر است و آله شستن و نگاه کردن
و تاراج کردن نزد شعر و تیغ آله قتل و خون ریختن و پیمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت
آله گردنشان دادن و ازین سبب بجای باین سبب و از نیکو نه بجای بد نیکو نه صحت دارد و دیگر فعل ماضی
صالح آن باشد که معنی مصدر آرد مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پر و داشت و در گذشت
و گوشت و جست و در نیست همه فعل ماضی اند و معنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل ماضی بکار
معنی مصدری آید و آن ال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد یعنی آمدن و مصدر گاهی در فعل
مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفت یعنی امروز نخواهم رفت و هر ماضی قبل گرفته

لطف جان که گویند
لطف بلام مست
و لطف برون گز
گویند که لطف از لطف
شست و لطف از لطف
ناله با شست
لطف لطف با شست
سیب از لطف شدن
و نفست ندادن شدن
از شکستن شدن
سر هست که بگویم
بنزد سر از شکستن
لطف یعنی لطف ازین
۱۰
افعال و افعال
بهر و در میان آوردن
در مثال
سر مینی مصدر است
گویند که شست
و نگاه کردن
و تاراج کردن
و جست و در نیست
و گوشت و جست
و لطف برون گز
و لطف بلام مست
و لطف جان که گویند
۱۲

جانب ماکثره نویسم کومیش شعری که می شود آمانه خدای به قصاص تو که خون همه کس بریزی بر آفتاب
 شهر منکه سر بنیاد ورم بدو کون به گردنم بر بار منست اوست صحره انگس کن ترا گفت نکونو و نیکی
 بیعت ببلبل که چرخ گل نشاند و گری را به مشکل که تسلی شود از لاله و سرین بیعت دانسته که خبر در تو
 نیست مامنی به زبان میکی و لیر بقیلم نگاه را صحره یافته که عاشقم دای بر روزگار من صحره تو هم
 شناخته کاین غلام خاص منست به و همین الفاظ سوای یای تو صیفی و کجاست که نیست از کجا که چنان
 نباشد و در بعضی جا که آخر جمله باشد محتاج بکاف بیان نشود و مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیست
 و همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیست علم و مال هر دو نیست لیکن علم به این است
 یا بهتر از آن است آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از بر آرم تا آرد و دارم یک حکم مثال
 بسخر که هر چه گفتی بر آرم و تا ام وزیر بر آرم و درین فکر و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرد و دارم و آرد
 میخوانند که مرا از تو جدا کنند لیکن خدا کند شعری کلامه صوری و تاج شاهی به هر کل کی رسد جاش و کلامه
 و من است میگویم بجای بن بیاطلب کاف بعد یای تو صیفی در بر ترکیب واجب است که بیاید و دیگر
 کشتن زید چندان دشوار نیست به صورت میتوان کشت لیکن این من نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو
 نمیده آنچنان نیست و دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بگیرد و دست چگونه بکشتن من ارضی شود
 یا اجازت میدی بر بار منست سید به یا سید یا با یک در میان آن لفظ سید به فصل واقع نشود و لم نمیدهد که
 احوال خود را بگویم و دیگر بیعت زهی بسا عزمین شکوفه زید به غیا به نظر نور جمال تو مهر دیده جریا به و لفظ
 زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواند که و صفت چیزی یا حال چیزی بیان نماید
 و گاهی جمله اول آبان آرایش سید به پس مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم
 غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد و مثال مقام اول در فقره نورس ملاحظه فرمای که کشت مثال
 مقام دوم در سیه چتر عطفش ان گرگ بالش هر گو سپند زهی نصف و منی عدالت و اگر جمله را
 متعلق زهی نگردد و اندک کاف بیانی در کار نمی باشد مانند زهی بخشش من نمی جو گوهر نشانی کف نوالش و آرد
 سخاک نشاند یعنی بنام بخشش من جوهر و روح را که مشهور است و می تواند بود که قائل در بیت بعد از اول

لفظ صحره اول
 صحره و صحره
 صحره و صحره

۱۳۴

لفظ بیعت چنان شود
 سرچشمه و دولت سید به
 سرچشمه و دولت

طیلسه او قوش
ناله لک و کون
قای فطرده
آوه وانوس
و قشعب
باشد اب
طیله غن
۱۲
تین بانی کوچه
بسته کلان
واحد کلان
فقیه الحاکم
در معظلات
اهل صالحی
عمارت است
از کما کردنی
کلان صحن
تفتاحی

طیلسه او قوش
ناله لک و کون
قای فطرده
آوه وانوس
و قشع شیب
باشد آب
طیله غن
۱۲
تین بانی کوچه
بسته کلان
واحد کلان
فقیه الحاکم
در معطلات
اهل صافی
عمارت است
از کما کردنی
کلان صافی
تفتیح

در کارست و دیگر را که آن نیز حرف را بطشمرده شده و افاوه مفهولیت کند سواى چند مقام که بعد ازین
 مذکور شود واجب اند که بود و دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواهد مذکور بود و خواه مقدم در مثال مذکور بدین است
 باقبال تو در عالم نیست چه گیرم که نعمت نیست غم ما هم نیست چه مثال مقدم شجرای بحسن کنی نعمت با آن جان
 گاه گاهی گنگی سوزی که دایان اندازد و دیگر چه با یکدیگر واجب اند که است نعمت ظاهر است انقدر با که نوشته شد و در
 اندریم بر حسنات بلصاحبانش مخفی میاد که هر چه ترک آن است حسن است مثل جنیر بانی که در موج اول بیان آن
 تقدیم یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آینه اولی بود و هر چه بعد از آن چیز باقی ماند ضد آنها باشد و چنانچه
 غیر اینها بود که در اصل نه اند بر مطلق باشد اما ذکر آن مستحسن است کی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که اسم و
 مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله
 علیه و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و ملازمان و بنده گان چون خدمت
 میرزا صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدمت
 لطف الله خان و بندگی گان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که مطلق مجلس صفت مجلس واقع شده
 و صفت تابع موصوف است درین صورت مانع و حدیث لفظی نمی تواند بود و این الفاظی صفت منسوب
 نعمت برائی نیست عبارت است و جود و عدم آن درین مقام سادى بود و آنچه بعضی گمان برند که قیاسی گاهی
 و نور چشمی نسبت است و گویند که نور یکسرای همه مودت است و ششمی صفت آن یعنی نور یک چشم حلقه دارد
 و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه منسوب است پس گمان از
 خطیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یای شکل بود از کثرت استعمال منزله خبر و کلمه شهرت یافته بدین است
 نور چشمی آفتاب آن صفت بروراده به نور قبله گاهی گوید آن محراب را بروراده از خوف این فرد از جاده تحقیق قللت
 معرفت با فارسی است پی تحقیق لفظ نبوده تخیل بی اصل خود را بر تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند
 که یای شکل مطلق نمیشود مگر کلمات عربی و خبر و لفظ مذکور را آورده اند که بحیان چه تصرّفها که در الفاظ فارسی
 بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مشتش بر فزون مفعول باعی خبر و ذوالخو شیدین نزا که نیز در تفسیر و
 کلام اساتذده واقع شده شمشیر و ذوالخو شیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده و در تحفه العراقین فرمایند

یعنی گاهی لفظ
 موصوف است
 و گاهی صفت
 و گاهی نسبت
 و گاهی تعلق
 و گاهی تعلق
 و گاهی تعلق

و اصل غیر گویند که هفت قطعه بس که یادیدم و در قطعه که در تریخه خریدیم و برای خود و برای هر چه قطعه مقرر بود
مثل هر قطعه نیاز نامه یعنی دست شریف و فرستادیم و یک قطعه زر و دوزن بسبت و یک سسخ خریدیم و موزاری
برای زمین رخت و سوار و پیاده مثال آن موزاری یکصد میگردد زمین از آن نیست یعنی بسبت و یک قباله
اطلس ایدم و موزاری در صد سو کرد و صد پیاده پانزده پانزده و نه شد و موزاری آنجا که اصل بسبت یعنی بناگاه داشته
است و آن ایسی تخته گدا دی و موزاریات این موزاریات را برای ساق ای و می فرم می شود چون آن نفر پیاده است و آن را

موج پنج در بیان مرکبات

چنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون این هر دو لفظ را بفتی جیم فارسی یکسو و آن خواندن خط است
و همان موج اصل هم آن و هم این بود و صند های لفظ اول غلط است و همچنان و همچنین چون آن و همچون بود
از کثرت استعمال همچو بعضی همچنین و اهل زبان آن شده یا آنکه همچو قائم مقام چه باشد که حرف تشبیه است مثل
چون و چه و تر و او را در اصل چه را و تر و او را که بر او من بوده است پس اصل آن نباشد که قافیه یکدیگر شود
و همچنین باغبان و سپاهان قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار
در ترکی فریاد را گویند و چی صاحب شش و قوچی صاحب نوران شکاری یعنی داروغه آنها قوچش ترکی
باز و غیر آنرا گویند و قوچی آنکه چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سرو و در آنرا گویند چون توچی
باشی سرو را توچی و قوچی باشی رنتر قوچی ساقان و یوز باشی سرو را صد کس کشکی باشی مرکز کشکیان
و کو هم بمعنی صاحب بود مانند قوچی قوی و قوچی در ترکی سفید و قوی گویند را گویند بمعنی تمام لفظ که در حقیقت
سه لفظ است صاحب سفیدان سفید باشد و آن بمعنی شبیه و نظیر است در فارسی چون ترکمان و شبیه
آن که چون ترکمان از تورانی روم بایران نقل کردند و لا و آنها را در ایران ترکمان نامیدند و در بعضی
ترکمان یک لفظ بود و زبان ترکی داشته علم و لفظی را که مرکب فارسی و ترکی باشد اگر ترکمان اخلاصی باشد
مضایقه ندارد و آقاسی هم بمعنی صاحب مالک باشد مانند ایشک آقاسی قلا آقاسی و در آستان
و سار برای کثرت آید چون گلزار و سیستان و شبیه سایر حرف نفی در فارسی نابولی بود و اول علم آید
مانند نالاکش و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی سمانند

و
سکین
و
و

این کتابی است که در آن مضمون
 و معنی غرض از این کتاب است
 و در آن مضمون و معنی غرض
 از این کتاب است و در آن مضمون
 و معنی غرض از این کتاب است

[illegible]

44

...

22

2.

۵۷

۱۰

2

11

10

5



10



2

15

10

4. 2000

2

•

—



[illegible]

و عادت او مثلاً دید عادت ندارد که نزد عمر و بیاید و دیگر خلاف عادت وارد منزل عمر و شد عمر و میگویی
 چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالفت طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمر و همیشه از نام زید نمی شنید
 برای مقابله بر بغیر و این وقت اگر بگوید چه عجب و ابو یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در تو
 و خدا استغفار انکاری مقتدرست مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من اینکاره هستم و درین و خدا که
 دروغ نگویم یا که راست میگویم و هر چه مرادش آن مقتدرست مثال من خدا که فلانی مرد خوبی و شایسته
 درستی است یعنی من و خدا که دروغ نگویم یا راست میگویم فلانی چنین است و تو همیشه با من من
 دعوی شاعری بقدر تقدیرم سبحان الله در مقام استعجاب یا یعنی سبحان الله تو و این خیال من و این
 دعوی آن از سر تو زیاده است و این زردان من زیاده و بعد بل تقدیر جواب فعلی بود تسلیم موافق است پس
 گوید مثال عمر و از زیدی پرسید هیچ شنیدی که بگرفته شد زید میگوید بل یعنی بل بگرفته شد و آب است لفظ
 آن چون آتش آتش تقدیر میزند و آب میزند ماضی بعد میزند و آب میزند و آب میزند و آب میزند و آب میزند و آب میزند
 مذکور با برت و لفظ نیز با بتال آب است یعنی آب باری و در میان بسیارید و آتش آتش یعنی ای
 در میان سوخته سوخته آتش است آتش است و میتوان بود که بعد از آب بخورم مقدم کرده آید چون آب بجای آب
 میخورم آب میخورم و بعد از آتش تم در گرفت تقدیر نموده شود مانند آتش بجای آتش بتم در گرفت آتش
 به تم در گرفت و بعد از آتش تقدیر بسیارید یا میخورم صحت دارد و مثال میدرد در حالت تشنگی میگوید آب
 بعضی مایه آب بسیارید یا آب میخورم یا در وقت شدت سرفرازی میکند آتش یعنی آتش بسیارید یا آتش میخورم
 و درین هر دو مقام با آب تقدیر میخورم بعد از آب با آتش آتش تقدیر بسیارید بعد از آتش در دست آید
 و بعد با می فلانی و مثال آن شل های زید و وادیه کوکبانی مقتدرست یعنی های فلانی بجای های فلانی
 تو کجایی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمر و می پرسد که اگر هست
 و یا تماشا می سنبره و آب است این است و عمر و میگوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشا می سنبره و آب بکن آتش
 و اگر خدا هست آرد تقدیر مضارع و محکم و حاضر و غائب بعد هر دو جواب سبکی که سوال کند از فعلی بکن
 میزند و تقدیر مضارع و محکم و حاضر و غائب بعد هر دو جواب سبکی که سوال کند از فعلی بکن
 یعنی صیغه تقدیر مضارع و محکم و حاضر و غائب بعد هر دو جواب سبکی که سوال کند از فعلی بکن

که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی
 میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا هست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظا مثال مطابقت
 در معنی زیرا از عمر می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی بروی عمر و میگوید انشاء الله تعالی
 یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال معنی مضارع متکلم و جالایا
 کنم مثال مضارع حاضر زید عمر و میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهست
 خواهم بروی عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بدولت
 میروی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع فاعل
 زید عمر و میگوید پس من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمر و میگوید انشاء الله تعالی
 یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل نمیشود یا فاضل خواهد شد یا فاضل نخواهد شد
 او میشود یا خواهد شد و بعد باید در تقدیر چه پیشود و چه خواهد شد هر چه مراد است آن باشد و همچنین بعد از بیستم
 درست آید مثلا زید از عمر می پرسد که حالا هم اراده شیرازی بخاطر داری عمر و میگوید باید دید یا به بنیم
 باید دید چه میشود یا چه خواهد شد یا به بنیم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بنظر آید یا چه بنظر خواهد آمد
 تقدیر صیغه مضارعی که بر زمانه حال بود به از مضارع و ال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود معنی کایه
 میفرمائی میکنم یا خدمتی که ارشاد میکنی بجای آنم مقدور بدشال زید عمر و میگوید اگر رنجی بجز از آن شریفست
 فردا به بیت الحرم قدم رنجی باید نمود و عمر و میگوید چه پیشود یعنی چه میشود و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو
 موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی میکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب عمر و میگوید که میش
 بگر رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت عمر و میگوید که صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا آفتاب
 بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز
 مخصوص ماضی مثال زید از عمر می پرسد پیش بگری خواهی رفت یا رفته بودی عمر و میگوید که صبح یعنی صبح
 خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمر می پرسد زدیگری رفته بودی عمر و میگوید که
 یعنی دیروز رفته بودم یا ندیدی پرسد که نزد بگری رفت خواهی رفت عمر و میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت

و امر و در جواب ال از فعل ماضی و حال استقبال تقدیر هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمر و می پرسد زید و بگوید
رفته بودی یا یکی میروی یا یکی خواهی رفت جواب میدهم زید از عمر و می پرسد زید و بگوید
و بعد میروم یا نه کار کنم خدا کند و تقدیر باشد و یا چنین خواهی کرد و یا خواهی که در قدرت داری و قدرت دارم
یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهی کرد و لفظ چنین که فعل آن تقدیر
قدرت بودند هر چنین است بلکه چنینی که برای تفهام آید و اینجاست اینکار همه مترادفند و اینقدرت و اینقدرت
و از فلانی زید را باشد یا عمر و تقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفتن از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید میگویی که عمر و
از من بنحیده است بگویم که زید از تو یعنی از تو بنحیده است یا عجیب است که زید تو بنحیده است مثال دیگر عمر و
بزدید میگوید که بکر از تو بنحیده است زید میگوید از من یعنی از من بنحیده است یا عجیب است که زید از من بنحیده است
مثال دیگر زید میگوید که بکر از تو بنحیده است عمر و میگوید از فلانی یا از بکر یا از تو یعنی از تو بنحیده است یا عجیب است که
از تو بنحیده است فعل مذکور در اینجا برای تفهام مذکور شود و همچنین با مر و با تو و با فلانی و بگو با که مثال عمر و میگوید
که بکر از من بنحیده است با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد و یا عجیب است که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین
حال است و با که برای تفهام است برای اظهار شکفتن نیست مثال زید میگوید که عمر و با تو دشمنی دارد
و بگوید پرسد یا که عیسی با دشمنی دارد و همچنین حال بکر دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص
او یا سوال از امر تقدیر عبارتی مثال زید را میروم و عمر و می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور است یا زید
برای کاری بروی هرگاه برگرد و عمر و پرسد چه طور تقدیر گشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه
زید میگوید بعد که برگشته شد یا مالد راست عمر و می پرسد چه طور یعنی چه طور برگشته شد و چه طور مالد راست
و اینجا و آنجا تقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمر و میگوید که مشب منگامه
رفصم سر و گرم باید داشت عمر و می پرسد اینجا یعنی اینجا منگامه رفصم سر و گرم باید داشت مثال آنجا
زید بعد میگوید اینجا هم که مشب منزل بکر مطرب را برای خواندن طلب کنم عمر و می پرسد آنجا یعنی آنجا
مطرب را برای خواندن طلب کنی کرد مثال دیگر عمر و از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است
اینجا یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا یا آنجا میگوید آنجا یعنی آنجا یا آنجا یا آنجا منزل بکر است

که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خال است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد و خبر
 موقوف قابل اشاره بود و در باب و در روزه و خبر تقدیر کند و در آنکه باشد و در معنی باور کند و همچنین روزه معنی
 روزه دارنده و خبر معنی خبر دارنده بود و این وقت و همین وقت و چه وقت درکی و پیش که در جواب کلام گویند
 باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلاً زید میگوید که خانه بکسیرم عمر میگوید این وقت یعنی این وقت
 میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی و اگر گوید که نزد بکر خواهم رفت عمر و بگوید کی یا چه وقت یعنی کی
 خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمر و پرسد پیش که معنی پیش که خواهی رفت
 و استغفار الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم تقدیر در آن از فعلی بود و مانند اینکه زید از عمر می پرسد که
 شنیده ام که خانه بکسیرم عمر میگوید یا استغفار الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول ولا قوة الا بالله
 عظیم است و یا الله و یا رسول الله و یا امام و هر چه مثل آن تقدیر تو کجائی یا تقدیر بفرماید من سرش
 و هر چه در وقت آن بود مثلاً زید میگوید یا علی ظاهر میشود و اینکه فرماید من میخواند و قاعده است که اگر در وقتیکه
 مصیبتی پیش می آید داد رسمی را میخواند و گاهی بعد از نماز می نشیند و تقدیر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
 و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن تقدیر صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل مضارع شما میریزد
 زید زید میگوید یا علی علیه السلام یعنی برقی علی علیه السلام که فتم مثال فعل مضارع شما میریزد
 نزد زید میگوید یا علی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت جواب چرا میروم یا چرا خواهم رفت علی بن ابی طالب
 سلام الله علیه یعنی علی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر است میخوانم که بجا من تو شب و آیم
 همین جا باشد تا بر تعنی علی علیه السلام معنی تو را با جناب که همین جا باشد و همچنین تقدیر ماضی و مضارع امر
 در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون ال زید استاده شد از عمر و جواب علی یعنی علی زید
 استاده شد هر چند مثال آنچه بعد از مقدم کرد و پیش ازین مذکور شده و اینجا برای توضیح بیان هر چه که
 آن مقصود است تکرار فعل آمد و بعضی ها ذکر فاعل در میان آید و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمر می پرسد
 که استاده بود و جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود و یا اینکه می پرسد چه چیز کم کرده عمر و میگوید قلم و سطل
 کاف استغفار الله یعنی قلم و سطل کم کرده ام و بر معنی تو برو و بزرگتر از این عبارت بود که معنی آن همین عبارت مذکور

بعد از بی باشد و شرط است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند بی شاه والا حاه که نظیرش در
عالم نیست تقدیر بان باشد و هر چه مثل بی همین حال دارد و دو نقطه سر گذشت و هر چه بدتر و هر چه بدتر
و هر چه تمامتر و هر چه کامل تر و خدا بیا مرد و باز خواه و سر نوشت و باز نعمت و دیده و شنیده و آرموده
و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شهادت و هر چه بیشتر یا کمتر و یکی هزار شد و دویست و آردم بشن
و گوش گذار و سر و قامت و سر گذشت و هر چه مثل آن و در گور و خانه میروم و فروکش و شکش و پاست
و پابند و به از این نازک ازین محکم پرور و نمک پرور و نمک پرور و هر چه مثل آن چون غم پرور تا آخر
و بر سر زدن و اصل از سر گذشت و هر چه بدتر است یا هر چه کاملتر است و خدا بیا مرد و بشن باز خواسته شده و در
سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و دیده شده و شنیده شده و آرموده شده و ناخواندنی و دیگر
ملازمان ای قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان و چشم و جان شهادت و هر چه بیشتر یا کمتر است و از یکی هزار شد
و از دویست و آردم بشن بود و گوش گذار و سر و قامت و بر سر گذشت و در گور و با دویست و آردم و
فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پاست شده و همچنین پابند و بدتر ازین و نازکتر ازین و نمک پرور و در شده
و غم پرور و در شده و دست بر سر زدن بوده است و اگر و را و چه شد هم محذوف شود و مثال آن خدا بیا
معافان میروم تمام قلم و ایران تصرف و آردم یعنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر خدمت نشد و تمسک کردیم
معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم و از لفظ غالب نیست محذوف بود مثال
غالب که خلائی یا دکره باشد یعنی غالب نیست که خلائی مرا دکره باشد و بای تر و دیدم در حروف زدن اکثر
جا محذوف گردد و مثال فتن نزد دید ضرورت شما بر دیدم بودم هر دو را بر است و خاسکه شعرا فاعل را
محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر و چیز نماید یا بر حزن و تضاد و یا بر حزن خلق و طاعت خاص
مثال عرفی علیه الرحمة شعر تاجع امکان موجود است نه نوشتند و مورد متعین نشد اطلاق علم را به دلالت شعر
آورد و که این ناز و اوار است و دلالت این غلامی و این خسته ملی روزی باشد و در هر دو شعر تضاد و قدر
فاعل اند مثال حذف خلق سعدی و قریب است چنان نوی که ذکر تمجید کند چه مردی نبی و کوفه
کنند مثال حذف طایفه خاص بیت و ادینا جانشین صطفی را گفته اند چه صاحب تیغ و در شعر خدا
ای ذوالفقار

یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم و از لفظ غالب نیست محذوف بود مثال

یعنی حرکت علی کرم الله وجهه

گشته اند به معنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و همان و همین در بحث مرکبات واضح گشته
 لا حاجة الى التكرار و حذف رابع ضمائر و لفظ خویش و اشلی غیر ذی العقول نیز و ابوابی و باقی العلم عند الله
 مثال پیش خریدم یعنی پیش از این چنین است و اسپم و زربط لانی و ادم و یک قبا بی اطلالی و کفرتم
 و خویش بکشتن ادم و این مکرره است و فرق در مقدار و محذوفات آن است که مقدار است صغیر
 و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و از هر کس نماند
 و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نکرد و بخلاف مقدار که در کلام بزرگ که چنان باشد بی اراده قابل

معجم هفتم در علم بیان

بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر فعلی که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اضع بی واسطه و بواسطه
 من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجا یعنی طویل القامت بخدا و بیشتر را گویند
 در رازی بنده شیشه لازم در رازی قدرت ظاهر است که بخدا و بحسب منع بنده شیشه است و اطلاق آن بر قدر از دست
 لزوم است اینجا دلالت محب و بواسطه بود و حالا ذکر کنم چیزی که بواسطه دلالت کند و آن کثیر را ماضی معانی است
 باشد چه کثیر بحسب وضع زیاد و یا در معنی فا که است و اطلاق آن بر همان است از روی لزوم باشد چه
 همان و توتی را کثرت طبع لازم بود و کثرت طبع را کثرت همه سوختن و کثرت سوختن همه را کثرت را و کثرت
 این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه را از یک چیز بیشتر که بود و بیان و در چیز خواست
 باشد خواه نسبت از یک ثابت شد که آنچه در نسبت با چیزی شریک خواهد بود و در حقیقت باید که مغایر باشد و در چیز
 مشترک در نسبت مغایر مثال این سیمان در رازی مثل این خط است و سیمان خط هر دو در رازی که نسبت
 مشابه بیکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت تفاخر چه خط خط است و سیمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند شد
 مثال اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مبانی هم اند و نسبت و شریک
 بیکدیگر اند و حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مبانی بیکدیگر باشد تشبیه هم گفته نشوند
 و اگر مشترک باشد تشبیه باطل گردد چه تشبیه در دو چیز متغایر واقع شود و تفاخر یا حقیقت بود و یا نسبت بود
 ضرورت اتحاد و در حقیقت و نسبت تفاخر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را بگوید

تشبیه سازد و گویند که این سرخ مثل این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماید و درین
 مقام هیچگونه غرض قابل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل یوسف است و تشبیه حسن است پس
 و یوسف در حسن کفایت است با هم شریک اند و در حقیقت هم حسا چون درین صورت اتحاد زید و یوسف
 معلوم میشود تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه در رای حقیقت زید است
 گوئیم که در اینجا تشبیه بالاحوال نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی است که تشبیه یوسف آن است
 مثال آفتاب با ماه یا تغایر در عمر و زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث انسانی
 در رای حقیقت عمر است من حیث آنست و همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که جزوی است از
 پارچه کلان برابر و شبیه است با جز و دوم از آن درین صورت این جزو غیر آن جزو باشد و منی است
 که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه فعل افاده بدیهیات است ازین چه فائده
 که این خانه کوچک مثل آن خانه که یک است یا فیل زید مثل فیل عمر و راه میرود یا این گروه نان مثل آن
 گروه نان است درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال بدیعنی هیچ چیز این خانه از آن خانه و این فیل
 از آن فیل این نان از آن نان تغایر ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه است
 تشبیه میگرد و لیکن در سرخ باشد نه در است بخلاف اتحاد نان با نان فیل با فیل لباس با لباس و خانه
 با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال سدی آن آفت جان بعینه ماه است این جمله هرگز
 در سرخ است و این گروه نان بعینه آن گروه نان فیل زید بعینه فیل عمر و این لباس سرخ بعینه
 آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز در سرخ نباشد چه حادث نیست که این چیز با
 تا نسبت تسادی من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی برای این میگیری خوانند و تشبیه نه بستان سراجی را که
 و میوه باغ با فو که طلوی از جهت فرض تغایر است در حقیقت کوثر و منور دنیا و فو که طلوی و میوه باغ
 و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه بهر و ماه است باشد یعنی زید
 چون هر و ماه است چه تشبیه به یوسف گردیده که عین هر و ماه بود و اینجا حقیقت یوسف ازین سبب
 که عین ستاره بود و غیر حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر

در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور داخل بسیارست و الا اعتبارات
در این باب نیست و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس شبیه بود بر مصیوب و الا طایف باشد مانند تشبیهی که درین
مصرعه آمده است
عین کل درین بستان شکفت
به حاصل که تشبیه را از مشبه و شبه به وجه شبه و حرف تشبیه
بیان غرض شبهه گیر باشد خواه مقدر و مخدوف گردد خواه مذکور شود و تشبیه آنچه از آنچیزی مشابه سازد و تشبیه
چیزی باشد که مشبه را با آن ترقی دهند و وجه شبه آن بود که تشبیه بی وجه و آن درست نیاید و آن مشتک
بودن امر نسبت در دو چیز خواه حقیقت بود خواه نعمت و حرف تشبیه آنکه دلالت هر چه تمامتر نماید
و چیزی در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال سخن آن آفت دوران در روشنی
مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی و وجه شبه مانند حرف تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را
ارکان تشبیه نامند و حرف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیارست مثل چون و گویا و گوگفتی و تو گویی
و همچو و گمان بری و پنداری و پنداشتی و هر چه اشتباه نماید و شبه به باید که از شبهه مشهور تر و قوی تر باشد و آنکه
ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی بجاه از جهت مست که ماه مشهور تر و قوی تر در روشنی از چهره است
و هرگز درست نباشد که روی این پر پیچیده گویا آئینه زید است در صفا چه آئینه زید مشهور تر و قوی تر از
چهره پر زردان نیست یا آنکه ماه شب در روشنی چون دختر چارده ساله بکبر است و گاهی و تشبیه و شبه
بیان نکنند مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف شبه هم مذکور نشود مثال رویش ماه است و این
نیکه تر از اول بود و آنچه در آن وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند و الا مجمل هر چه در آن حرف شبه باشد
استش محو که باشد و الا مرسل مشبه و شبه به و وجه شبه هستی باشد و مثال آن گذشت و تحقیق چون تشبیه علم
بجاست و جبل موبت و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جبل موبت فقدان نام و آنکه
مشبه و شبه به هستی باشد و وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی مانند استاد من چون حضرت علی السلام
و وجه شبه در بیجا هدایت بود که امر مست عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و شبه به عقلی باشد وجه
شبه هم عقلی باشد حسی ممکن نیست اقسام تشبیه از روی تعد نام زیاده ازین است و بیجا ذکر آن را
و اما محال لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی معنی اول و گاهی معنی دیگر

[illegible]

۱- من سوره درود را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۲- من سوره ناس را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۳- من سوره الفاتحه را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۴- من سوره اعراس را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۵- من سوره بقره را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۶- من سوره آل عمران را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۷- من سوره مائده را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۸- من سوره احزاب را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۹- من سوره نساء را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۰- من سوره توبه را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۱- من سوره احزاب را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۲- من سوره نساء را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۳- من سوره توبه را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۴- من سوره احزاب را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۵- من سوره نساء را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۶- من سوره توبه را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۷- من سوره احزاب را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۸- من سوره نساء را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۱۹- من سوره توبه را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه
 ۲۰- من سوره احزاب را در هر روز بخوانم ۲۰ مرتبه

گروه و خلاف منقول که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز سه قسم بود اما بگوئیم الیه و مرسل و شتمل و شیشیه
اما بگوئیم الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زمانه ماضی یا مستقبل یا باضافت چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی
این مرده نمیدانم کی مرده نمی میرد و مرده پس اطلاق مردن بر مرده نظر بر آنه حیات است
که پیش ازین بود و مرگ قتل قتل لا فکله بلکه نیز ازین قبیل باشد مثال زمانه مستقبل این مولوی یا این
فاضل چه کتاب بخواند یا کجا درس بگیرد و فاضل بر اباد درس گرفتن بچکار اینجا اطلاق فاضل بطلب علم
از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز
و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب یا بجای سبب که در آن مانند اینکه در آفتاب ششم
یعنی در گریه یا بالعکس مانند و نیز آمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص در آن چون اطلاق شب
بر قیاسو ثبوت مست و قیاس خاص بل ثوبی بجای بل قیاسی رد و بود یا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از گل
خود ندارم یعنی محشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل فاضل مست و محشوق عام و همچنین فاضل خاص
و عاشق عام و ظرف را بجای منظر و آن را چون آفتاب قار و رده که شیشیه است بمعنی بول یا بالعکس
مثل گلاب و حبه بگذارد یعنی شیشیه گلاب در حبه بگذارد و در گل بجای جز فاضل من قیاسو بجای یو افغانه
المنافه و یا جز بود خانه گل بالعکس چون چراغ بیاورد چراغ در اصل یک جز بود و در اینجا مراد قابل طبیعت
مجموعی است که چراغ و روشن و قیله روشن باشد و دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و تا مشتمل بر شیشیه
که آنرا استعاره گویند چنانچه بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند گرسنه را بجای چشم یا چشمه یا مشبه است
و نه گرسنه به و ازین قبیل است ماه در حمام دیدم و شیرینی در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و معرکه
شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه تنها ذکر کنند و کمال مشبه به را در آن ثابت نمایند مثال اگر از بیخ حمل
جان بر دم چندی دیگر صرف اوقات در خدمت شریفه خواهم کرد و اجل را در دهن جلا قرار داده چون
کمال جلا بر سر بریدن است و آله سر بریدن تیغ تیغ را از جلا دستعا نمود و اجل داده و گاهی آنچه شایان
مشبه است و در مشبه به ثابت کنند چون زگرس سر زگرس سازد گرس با سر چه چکار و لیکن در اینجا معنی لفظ زگرس
چشم محبوب است استعاره بمعنی طلب چیزی به باریت باشد و مستعار چیزی بود که باریت خواسته باشد

لیکن کشیدن گفته را
پس از آنکه مرده شده
از وی درس باشد
یا مستعار بقرآن
شده گفتنی است
نموده هم سلامی کاغذ
و قیاسو به کجا بفرستد
مدرسه را که کجا بفرستد
کاغذ قیاسو کاغذ صواب
کافه باین اوست

پس مشبه مستعار له و مشبه به مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس از گل نرگس که معنی است
مستعار گردند برای چشم باریک مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است
که مشبه بود اما کنایه آن بود که مثال آن در طویل النجا و کثیر الریاء گذشت و فرق در مجاز و کنایه نیست که
مجاز کنایه که لازم بود مع جواز ابراهه لازم چه از کثیر الریاء و همان دوست ابراهه کردن مع تقوی و
خاکستر خانه او باشد و همچنین از طویل النجا و دراز قدر خواستن مع تصور دراز می بندش مشبه بود و در مجاز کنایه
لازم مع مخط باشد چون لوی گفتن طالب علم را در سخن اندن لازم فضیلت و فضیلت لازم و مجاز و کنایه لازم بی ابراهه لازم

موج هشتم در ذکر زبان فار

میگویم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است و از تورانیان زبان آذربایجانیان بهترست اهل
خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان صفا بانیان به از هر دو اشراف اصلا
و شهرتی کوی ایران صاحب بان اند و وقت حرف زدن قلیچی و عزا صاحب هر دو برابر اند و زبان هر دو
مگر بعضی اهل زبان مخفی بعضی حروف ندارند مانند هندیان و دیگر فرقه و هر صنعت یافته میشود که بعضی مخفی
ندارند و بعضی مخفی قاف و همچنین در بنی صورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مانند خلط و
بجای خرطوم فیل و دیفار بجای یواریا کامی بای بجای کار و باریاد آتشین بجای نعل آتشین و شوی بجای
و کلمه بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در سجع یا قافیه افتد هم سنه نباشد و تصرف ایشان در الفاظ عربی و
خودشان در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل نمیدن طلبیدن و بلعیدن و الفاظ عربی مانند رشت و رشت
و فریب نراکت و غیر آن الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشد سنه باشد
اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن ثانی را علی العموم تلفظ بآن وادانند

موج نهم در بیان فرق اشعار متقدمین متاخرین و شرمزبانان

بسیار صاحب دخیی فغاند که روزمره ایران بعد صست سال تغییر شود و هر دوره ستین فصحا بهر سند و تصرفات
تانه دران بکار برند پس شعر که دران روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت است از آنچه
که روزمره ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجره الامانی نوشته شد باقی از مغل بایشید رجوع

[illegible]

حضرت خدیو گیسوان بر تخت معرکه نشین گشت و غنایان را شمشیر از دست پرسی سپیدان قاصد هر چه زودتر بفرستید
 باغ شهر آراشد و سوادای این دره مندر چون باد شاه توران ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت
 گورگانه بطول انجامید تا آنوقت که از بد نهادی و سیه درونی بندگان این پستان ماه اینجاست علیان
 همه در خوف و استعجاب بخت هر سکه بنام نامی پادشاه زمان با حضرت شاه عالم پیاد رسیده بمطالع
 ملکه و سلطان که در نسب بهشت و طغی آنحضرت پیشود و آنحضرت بیچاره و سکه حضرت صاحب
 میرسد از بسکه نورانیان و ایرانیان بکثرت دارد و همه درستان شدند سکه این لایست را امتیازی
 هر دو فارسی همان یک بعضی که طبیعت خوبی داشتند و در صفات را از دروید جدا کردند پس روز شنبه
 واجب است که روانی در عبارت پیدا کند و بعد تحصیل روز مرقه ایران از اهل بان یاد اندازد زبان
 روز مرقه که درج یافته هند است در مکاتیب جاری شد و آنرا سلی قدر عفو کرد و اگر مخاطب سخن باند
 بکسب صاحب بان باشد روز مرقه ایران بکار برده تا درین مقام برقی مثال در مرقه شیو سیسم کی
 اهل زبان دوم بروی بر وضع اهل هند و در درج آورده خوب و چست رفته بر وضع هندریان براد
 غریزه از جهان سله الله تعالی بعد و غای عمر جوانی واضح بود که مکتوب محبت طرازه شمعیت بدنی و متضمن
 در و در و در کلکته و ملاقات با مستر جان ششیم صاحب فت خان صاحب سراپا لطیف و احسان
 عبدالقادر خان بهادر دامت فوضه محمود آدم شیخ قطب الدین صاحب سید دیده را از مطاف
 آن نوری و سینه اسر و در حلی اصل گردید و مطالب توره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود بی کم
 و کاست در پیشین شد چون این بی سر و پا را با خان صاحب مدح نیازی و خلاصی است و پیوسته
 جوایز نوید صحت ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتغال این بزرگم بذل عاطفت بحال آن
 سعادت نشان اینقدر سرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن نوشتن است بر روشن ترین وجه تعیین
 خاطر منست که خان سراپا عنایت سابق اند که بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند
 خدا و عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنائی که بکار آشنایان ایشان هستند دیگر آنکه درین
 میر محمد علی صاحب پوره خود را در دامن آورده بودند فرمودند که شما تصدیق کشیده این بیچاره را نزد

که گاه گاه کان
 اول تازی
 و کاف تازی
 فادسی موفی
 زبان توران
 و زبان اهل
 زبان سینه
 اهل ایران
 کاف فارسی
 و مکی گورگانه
 هم
 و گورگانه
 با کاف و سینه
 گورگانه
 شریعت

نواب نصیر الدوله بريد التماس کردم که نواب صاحب صوف همراه قوچ مرسته که برای تحصیل و تقاضا
 باقیات نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود و روانه باند شدند هرگاه قریب صحت و شادمانی مراست
 خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهد نمود و از اخبار تازه نیست که در میان سواران مرسته که برای کجانی
 شب گذریم نواب علی بهادر فرود می آیند و از مردمان مرزغنی بیگ جنگ واقع شدند و دو آدم از ایشان
 بکار آمدند و پنجاه دود از انطرف کشته شدند و مردان و عنایت الله مرزغنی و خیمه سید
 زخم کاری خورده اند و در یک هفته غسل صحت خواهند کرد و لیکن خوشدامن عنایت الله مرسته
 تنگ کرده است هر چند قسمها میخورم که نود تر شفا خواهد یافت و دست اگر نبرد بر نیندازد و مرزغنی
 ملتانی که خدا او را بیاورد و از خوشدامن عنایت الله بسیار خوش بود و میگفت که این ن بسیار تنگ
 سواهی سپردش پس در دختر گیر و غوری و اما دایم چیز سر و کار ندارد و درین رعبه خلاف این زبان
 است یکی خسر بورد و دومی خوشدامن این هم از جهت رواج باقی همه صحیح بود که کسی نقد بر نوب
 عنایت است و حق و دیگر آن زبان مغل برادر جان من بعد از دعا معلوم بود که درین سعادت من
 مشغول بود و متضمن بود و در کلکته و ملازمت جان ششین صاحب همراه خان نصاب
 مخدوم مولوی عبدالقادر خان بهادر صاحب دم شیخ قطب الدین صاحب سید و مطالب من کل
 حالی شد و اعی شمار از درجنا نصاب مخدوم مخدوم مخصوصیتی است و مخصوص شش من آن جان عمر
 البته که زبان قلم را نتوانم که خواهند ساخت جناب قدس انیدی این بابا را اجزای خیر در غایت شخصی است
 کسانیکه در جناب ایشان شایسته شایسته میگردم که راه دروغ طی مینمایند این لاف که افان
 آنها زاده است بخدای وحده لا شریک که این مردناده زبان اعجب به روزگار است دیگر انیکه دیوانه
 محمد علی صاحب اوزن خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله بريد التماس کردم
 که نواب صاحب مخدوم بهایی قشونی که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالاجی
 آمده بود به باند رفته اند هر وقت که این خبر تشریف بدو تهنیتی که خدا این سعادت حاصل می کند
 و تازه انیکه سواران کشانی که کرده اند و تا نصاب علی بهادر میبوده اند با مردمان غنی بیگ در هم شمرده
 ای خبر ۱۲ چو کمانه ۱۳ چو کمانه ۱۴

و حقیقه شریفه عنایت شریف و حقیقه عنایت عنوان و مکاتیب مستحق عنایت و مفاد و حقیقت معاد و
یا ماطفت عنوان ملاطفت رفت طراز یا رفیع مستحق شمیم یا مرقوم و دل زخم پرور یا فوشت عنایت شریف
یا ماطفت غامبه خطوفت شما می شکین خنامه و اگر از طرفین اینکس باشد یا زانم مخصوصیت طراز یا رفیع
اختصاص نشان یا رفیع حد اقصی عنوان یا محوره آتم داعی یا خلاصه کویر و داد خودم یا بطور نیاز آفرین
اختصاص نشان محوره آتم داعی و خلاصه کویر و داد خودم در سینه دوستان و علاج دواگر برای خود یا شریف
باید نوشت خط مستقیم لفظ کتب سعادت عنایت غمیه سعادت شمیم خوشه الهیت شریف یا رفیع
و برای بزرگ چنین نویسد الا نامه که است شما نامه یا شکین خنامه یا الا نیکه که است عنوان یا حال
عنایت شریف یا همانین مفاد و حقیقه رفت طراز یا مرسله عظمی مناعت عنایت برای رسیدن خط از شخص
مستحق گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول شجعت یا طراز شریف حصول گشت یا چهره وصول برافروخت
یا گلستان وصول گشت یا از رفیع خفا جلوه گری گردید یا سرمد چشم حصول گردید یا مظهر بظهور
شرف یا طبل وصول فواخت یا علم وصول برافروخت یا خال خفا و حصول گشت یا شانده شرف و حصول
گردید برای خود رسید یا وصول یافت یا سرور افزای همین گردید یا روشنی دیدنه مشتاقی فرد یا دوست
این بی سر و پا شد برای بزرگ خود و دار و دلای دشت یا شرف و رو بخشید یا بد و خود و حرفی نمود
یا به پیرایه و در دشت پذیر گشت یا بجمله صدور متجلی گردید یا منطبع مرات و رود گشت یا نقش
لوحه صدور شد یا بود که است آموذقی پذیرفت یا خمش صدور و روش بر روش و روش یا بافته
نزول بر افروخت یا اشعه نزول افکند برای دریافت مطالب خط هر مستحق مطالب قومه هنر نشین
یا حاشیه شریف یا نیاز دهانه گردید یا بباطنه محادی آن سرشتل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت
مطایب آن فرحت تازه و محبت بی اندازه پیرامون خاطر محبت مظهر گردید یا خمش و روش
آینه گشت یا گردید یا صور از مقاصد مندرج از نقاب ستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح
پیوست یا بوضوح آجما میر یا بصیقت آن اطلاع کلی دست داد یا با آنچه مرقوم علم لطیف رقم بود
شدم یا وقوف یا قلم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها مطلق است رسیدم یا حرف نا با حرف بخت و غار

[illegible]

باشند و یا در پیش و در نشاء و در زندگانی باشند یا شبهه بکار حمل و زنجی کرده باشند و همین فقره اخیر انداز
 اهل بان باشد و درین ایام و درین نزدیکی و درین ایشاد و درین عرصه و درین روزها بجای درینو لا باشد
 در این روزها و درین عرصه و درین نزدیکی و درین ایام با طوف و درین معنی شیوه صاحب بان بود و در
 رفتن همسر از وقتیکه تشریف تشریف فیض آباد از رالی داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند
 و در وقت فرمای فیض آباد یا فیض آباد تشریف برده اند یا فیض آباد قدم رنج فرموده اند یا تشریف فرمای
 اند برای رفتن بزرگ نزد قتیله و در وقت تشریف فرمای فیض آباد تشریف فرمای فیض آباد تشریف فرمای
 برایست تمام سکنه فیض آباد را سعید و درین فرموده اند یا عنان توجیه نسبت فیض آباد عطف و در
 یا انصاف جلوه دادن و الا انصوب فیض آباد بجهل آمده یا نسبت را یا ت غفر آیات فیض آباد اتفاق افتاد
 یا یا یا یا فیض آباد تشریف فرموده اند برای رفتن خود از وقت غیبت تا این تاریخ از قتیله
 از طرف رفته اند یا از قتیله دیدن نمود و قتیله می نماز گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا چاره
 فیض آباد شده اند یا روانه آن طرف شده اند یا شمار آن موضع بخدا نموده ام یا قدم برگاه گذاشته اند یا سفر
 شده اند شکوه و ناله نشنیدیدن خطا بزرگ بدست که از عدم در و در و الا سینه در نگاه داشت کیشان
 روزی نیست که تیره از شب بخور نباشد و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول حاجی
 در نگاه خلاصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی از اذان بن عمر یا کاتبی از ان
 بصورت نشان در نگاه هم باقی عبارت اول به طور برای خود و ترقب مترصد و متوقع و امید و ارجم
 با هم عرض یکدیگر باشند اما در ترقب و ترصد و رجاء و توقع و امید و نامول نویسنده و یا بحاله و حال خلاص
 و حاصل کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه مختصر و مختصر و مختصر و مختصر و مختصر و مختصر و مختصر
 با هم نعم البدل هم باشند القاب ای شخص مساوی صاحب الانقام مقبول جناب مقبل نعم
 جدول عطف و احسان منبع الطاف نمایان مهمل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن
 اخلاق زیاده از بیان مخدوم مکرم برگزیده عالم مرزا صاحب عشق خالصان انوار دوستان سرور
 نیازمندان منتخب مجموعه آفاق محبته باطن مهندک اخلاق ازین فقره که مذکور شد و فقره کانی

انظار فیض کتب عالی

چگونه باشد

و اختیار بدست محر القاب ای بزرگ قبله و کعبه دو جهان و امام ظلم قبله قبله پرستان کعبه ارباب ایضا
مطلب اول در بیان جناب خدا یگانی و کعبه آمان و ابائی میسرانده بر روی عرض حاشیه بوسان بساط ارباب
حضرت قبله گاهی میسرانده زینت شده اند و قبله ارباب صدق و سداد جللی اند و کعبه کمال جناب ایشان و
و در صورت افتاد و دستگامی است بر کاتم قبله بنده سلامت قبله دارین سلامت قبله و کعبه من قبله
برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان همسر که قابل و نباشند چنین لقبها بگانی اند القاب
برای پدر و جد و عم و استاد و بعضی آشنایان همسر که قابل و نباشند چنین لقبها بگانی اند القاب
برای آقا و مرشد و پدر و بر سر زیا باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد و
برای استاد حسن تر و در برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما پدر یک استاد یا مرشد اینکس باشد
شایسته تر از دیگران این القاب بود و به هم برای آشنائی است که لائق ادب باشد یا عی یا خالی که هم
بود و هفتم عند الضرورت برای پدر و استاد و مرشد پسندیده بود و در حالتیکه اختصار مکرر خاطر باشد و
نهم و دهم و عم و خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب خاله و صاحب لاله و صاحب لعل نام
لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس لفظ خالو باید نوشت و نه لفظ مامون که سنگ
چنین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین بنویسند بعالیجناب قبله و کعبه دو جهان
یعنی برادر بزرگ الدّه ماجده مکرمه معظمه عرض بندگی قبول باد القاب عم قبله پرستان صاحب
خدا یگان مظهر العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه من برای والدیه و عمه و خاله و زن عموی بزرگ همین القاب
اگر عرضی بنویسند عرض عمو صاحب یا والدیه صاحب یا خاله صاحب خدا یگانی باقی هر چه بر همین بفرستند
یا همین قدر بس است و زن عمو را والدیه بنویسند مثلاً والدیه صاحبّه ماجده معظمه یعنی مرده خاله عمو صاحب
خدا یگان مظهر العالی و در خطاب نسوان ملاحظه نمیر ضرورت مثل منطله در گذر مفرود و مظهر
مونت مفرود و در تثنیه نمیر مذکور و نوشت یکسان بود و در جمع که برای اعظم هم آید فرق ضرورت
مثل مظهرین ای نسا و مظهر برای حال برای برادر بزرگ همسر و کوچک و شیره بزرگ همسر و خاله
و عمه همسر و کوچک برادر صاحب قبله خدا یگان سلامت مثل عنایت بیکران جناب برادر صاحب

و برای خان غم نشود خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند بر او شفیع باید نوشت یا برادر بسیار جوانی بر او
 زنی حکم برادر و القاب افعی و حسرت و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب افعی و حسرت و همچنین خواهر زن
 برادر و القاب افعی و حسرت و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب افعی و حسرت و همچنین خواهر زن
 مرشد زاده عالیشان دام اقباله
 برادر و عرص

شاه عالم پادشاه غازی خلد الله ملكه
 عرصه افروزی جان بنیادین خدمت بلب و لب فاکل غنیمت علیه را بر چه مایه بوقت عرصه با این نگار
 کروی عید گاه حضرت نعل سیمانی خلیفه الرحمانی میسازد از طرف پادشاه برای پادشاه بجهت داد و این
 و نعمت قباب سید السیلمیش و بنو صفی و بنو آبرو و سواد سلطنت کشور کشانی و زمینده سرچلافت
 و فرمانروایی شایسته ای که جهان پناهی و سرور و خطای پناهی و دره التاج اوست و شهر یاری و یاقوت
 اکلیل مملکت و تاجداری و دارش نیکو دولت صاحب ملک ملت الحاقان بن الحاقان شاه جمعه حضرت پادشاه
 خلد الله ملكه و سلطان و فاضل علی الهی و برادر جهانگردانده می آید القاب ای نوکر آنچه همون سیمت
 قدیم الحزمت قادر بخش بوعایت بوده بداند بر قدری حیدر علی معلوم نماید و اگر غلام است بر خور و حسن علی
 هم مضایقه ندارد آنقری لایک و در لعل دریافت نمایان عزت و محبت آثار مرزا رمضان بگ بوعایت باشند
 القاب از طرف امر برای نوکران جلیل القدر اعتقاد و دوستان عالیجاه رفیع جایگاه شهادت و عالی مرتبت
 رفعت و ایالت منزلت حسن علیخان بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سیمت القدر
 رفیع المرتبت عوین القدر و وجه الله خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت ای
 سید نصر الله خان بهادر القاب ل و آنرا القاب میانگی در مرتبه زیاده است و برای ملازمانی که تقسیم
 مرتبه عالی داشته باشند مهربان و توان از طرف وزیر برای هفت هزار بیان برادر مهربان نوشته میشود و آنرا
 برای بعضی جماعه داران و تعلقه داران و محال کم قدر شجاعت شعاعه نور و ثابادی بیک محفوظ باشند
 و اگر تعلقه دار بند باشند دیانت شعاعه امانت شعاعه دیانت و ثاباله پنجابی محفوظ باشند از طرف
 پادشاه برای وزیر و دیگر امرکن السلطنه القاهرة و عضد الدوله الباهره سیمت سلوان زوی شاهنشاهی
 ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری ۱۲ سرداری

شرح مصنفی که در شمس کبابی قدوه مخصوصان درگاه سیده فدویان دانش مستکاد محمد اسرار باقری
 بواطنی آیین قدر قدرت طبع الطائر عنایت بنفایت سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف و شاه نور ابدنایان
 خسروانه و مرام خروانه مهابی و معتبر بوده بدانند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف را در اینجا یاد آورده اند
 القاب سوای وزیر برای کسی است که بمهر وزیر باشد و الا برای دیگران همین قدر کفایت میکند و در بعضی
 تشابه و مطمح نظر الطاف خسروانه لائق عنایت و المرحمت فردی خاص الخاص بان نشان سر با اخلاص
 فلا فی بحر اجم شایانه امیدوار بوده بدانند چیزی دیگر سوای القاب است که اگر آداب پند و این بالقاب
 معمول نیست و در آفتاب بزرگ ز طرقت خرد و القاب خرد و از جانبی که هم در وقت اختصار ترک نمایند
 و همچنین در دو مهر لیکن اکثر تحریری آر و برای همسر بعد از روی حصول ملاقات بجهت آیات که بیان از طویل
 دارد و گذارش خدمت میدهد دیگر بعد تنای خدمت سر با منفعت که شرح آن نه بانها که در کتابها و قلمها است
 بعد تصفیه عذر خواهه رفوع رای قمر اعلائی ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح انزونی اشتیاق دریا نشسته و تقصیر
 و محاسن ساهی که تفریش انما یشتی گنجایش ندارد منطبق ضمیر غور شیده میگردد و دیگر بعد از اطمینان و شوق بانها
 که منتج خوشه لیمای تازه است یعنی استحصان دولت و مهلت که پیرایه شاید مباح جهت و واضح راجحی برای
 خورشید انجمی دارد و دیگر طائر تیز و پرنده خیال از انبوس گنگره لقای گرامی که چندی حصول آن خلوت طبع
 سخت ناساز است باز داشته ابرش قلم را بنیدان بیان جولان میدهد و دیگر بعد رفع خمار اشتیاق و چشمتیهای
 رنگین بشرب تصور تلافی جان بیک بهر ان املات و اشرف مواهب الهی عطا یا و نعم الا است هر نسیم صفا طر
 رافت و خمار نموده می آید دیگر بعد از نین شاهد داستان انوار اشتیاق ملاقات شریف بر پور عبارات دلان
 غم پرواز و لباس فقرات رنگ از دل بر باقری سمع حقا مجلس ساهی مینماید و دیگر بعد جهان جهان تمنای عالم
 که لبانی و ایام عمر خضر الیاس ز عهد شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میدهد و دیگر در ادوات آن
 که از تیرگی بخت بسیاری میزند و محروم دیده ریخته سطری چند از قصه پر غصه خود چه صبر چه قلم و کز تیرگی
 می نگارد و دیگر خامه بریده زبان که زبانی ندارد چه یار که با و صفت بی زبانی در اطمینان اشتیاق
 زبانی از می نماید اند الوادی و عا عطف عنان مینماید و دیگر بعد هزاران هزار تمنای آن که در آن
 ۱۲۴

۱۲۴

۳۳

۱۲۴

پنج تقریری و یا سمیع شاخ هیچگونه تحریری نمیتواند شد حاشیه نشین خاطر لطفت مظهر بسیار در دیگر بعد
 بیان افسانه جانسوز سنگ آب کن فرق که خانه فی ظلم را با نقش میدرد و دودمان حواریت ایسا که کرده در
 از نهاد کاغذ بر می آورد حرفی از طلب بقلیم می آورد دیگر بعد سلام متوالا از تسام و همین پیرای سهارشان
 اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیا گئی شاخ گل شادابی قلمش از اندر و میرین خط مستدام مدعا را عطر نیزه تقریر می نماید
 برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیا که از ارش سید بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قوای خلوص
 و ارادت که بطریق متوده در میان عقیدت شعار و شکر بر گزیده که مترن خصوصیت و ثوابت جاگزین
 مسامع سعادتمندان مجلس عالی میگردد و اند بعد از همین گوشه دستار افتخار بگل سرین خدمت بفرماندهای عظیمه
 و آرایش حسین اختیار بگرد لعلین جارب کشان سده سفید بر مرقع شمشیر و سنان ساطع است نشاط می رساند
 بعد از خواصیهای متوالیه در سهار تنایا میگرداند دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که در خیر سعاد
 و وجهانی خمیه آن باشد معروض خمیه تر نور بریز که سخنان محفل ارشاد منقول میگردد و اندر ای بر دار و ت برود
 و بنده حلقه عقیدت در گوش قلیاق غلامی بر سر نهاد و دوا و جارب و کبشی بر بوسای غای بندگی داده اهل عینا
 قل لا ارقا سان والا فالو عرض مید بر این آداب مخصوص بل ولایت ست کترین عقیدت گزین
 که کاری نشین نمی آید و فردی ارادت آگین که چهره نیاز مندی بغازه سعادت می آید رفوع ای بر اعتبار
 خدام فدوی الاحترام میگردد و اند بعد از ای صد بهارشان لاله با سمن مشرعت و کسار و اتحاد صد شیر
 شکوه از بندگی و نیا از زندگان سعادت شعار و مطیع مرآت باطن قدسی مواطن میگردد و اند بعد تشنید
 بمافی اقامه تمانت بنیاد که بضاعت سعید آن مجتبه نهاد و ست عزای مافی البخیر بر عرفه اعلان
 در جلوه گری می آید و بعد از این در وقت وفا کساری و تحمیل و دعای غلامی و جان بخاری بر عرض می نماید
 می پردازد و بعد کورنش معروض میدارد و بعد از این که تحفه و در میان ناچیزی ز فرد میان را و کشش
 برای پیشکش بار یا فغان حضور فیض گنجور ست معروض داشته مخصوصان فیض آب می گرداند
 تکیات هیچ میز خور را که عبارت از صنوف قلوق الوقت خدمت باشد با جیف ملازمان که راس
 خاک حماس گردانیده بعضی را اظهار بار نصیبان و تاق دولت ابدیت می رساند و این هم خصوصیت

در این مجلس
 در این مجلس
 در این مجلس

باطل زبان دارد و برای خرد و عاقل با و یا معلوم باد بعد از عین واقع و اشتیاق دیده بود
 میشود و خاطر سعادت و خوار باد بعد از عاقل ترقی و سعادت و توفیق حسنات نقش پذیر صغیر آن جان عمر باد
 بعد و عاقلای بیشمار طبع حیات مع حقوق فتوحات غیبی و وصول لطائف لایبجی و رنج باد بعد از عاقل
 عمر و رازی و توفیق تحصیل سعادت دنیوی و اخروی دریافت نمایند بعد از عاقلی که سرمد دیده اجابت
 معلوم آن سعادت سرایه با و سلاک گوهر آید از عاقلی سرایه الاجابت را که برای محبت و سلامت آن ام جان
 سعادت نشانست آفریده کلوی قلم ساخته بعد از عاقلی آید و عاقلی همی عاقلی است این ساخته و عاقلی
 جانفرازی بیان مطلبی است که ما غرض مضمون نموده می آید بعد از عاقلای متکاثره و آرزوی ملاقات شما که غرض
 لکن نصیب آن تحریر آن موجب خجالت های چند در چند است واضح باد چمن چمن عاقلی کلشن اشتیاق الله
 تشییع رنگ بر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود و میوه بعد از عاقلی سرایه عاقلی است این ساخته و عاقلی
 و زیور نالهای نیم شبی و کویه های سحرگامی بایر اند و عاقلی هم میگویم عاقلی در از با آنچه میگویم عالی خود کن
 باید در دست که در آداب بزرگ شرط است که اگر در آداب لفظ میرساند مذکور شده باشد در آداب مخصوص
 باید آورد و بیان آن بعد از آداب الحمد لله که خیریت طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تازان
 تحریر مقرر و بعد از عاقلی است شکر بقیاس جناب حسب العطا یا که شبها خوش برون می آرم و نو صحت
 و سلامت آن جناب یا انقباض یا انکساف و هر چه مثل آن یا آن غرض از عاقلی هر چه مثل آن ام آرم یا انقباض
 یا اعظم المقاصد یا اشرف موفات یا احسن تمنیات یا بهترین آرزو یا اگر محتاجات مآول یا ممول مطلوب
 یا مستعدی دیگر زبانه مانند برگ گل شاداب ستایش و سپاس آفریننده بهار و خزان است و شگفتی غنچه سرست
 جاودانی انقباض آمان آمانی نسیم غنچه سرست که مغمیم آید زدی یا رایح ریحان سرشت لطف جسیم الهی یا سحاب
 لطف ربانی یا شمع غلام رحمت یزدانی یا قطرات طهارت عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت علم ربانی
 یا شمع آلهای جان بود لطف سرمدی هزاران هزار شکله که نوک قلم بر صغیر نیاز نامه یا عریضه یا رقیقه الهی بود
 یا رقیقه الشوق متعارف لبیب ترانه طراز بهارستان شنای یگانه مطلق است و بار آوری نهال مقاصد
 ملازمان عالی و دیگر ربانی نذر ارم که شکر نعمت منعم سجا ارم همان بهتر که بعد از طاعت بشری خود را در معرکه

۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

و عا می ترقی ملازمان سازم ^{بند} و شایسته ^{بند} تقدیر زمان بارش بر تحریر زیر بار میوه شکر کار ساز
 حقیقی است و مرقه اقباسم از بار برادران ^{بند} و دینی و انقلابی و صوری و معنوی تجربه تصویر حال نماید ^{بند}
 یا حال خلص فقط برنگ آمیزی شای ^{بند} تصویر ^{بند} فیکون ^{بند} آرایش پذیر نیست و شبیه شمی خیال دولت و ملت
 خدام دوی ^{بند} الاخر ام بر ورق ^{بند} ل بنابر منزل از مشاغل ^{بند} عمده شبانه روزی و کاخته خاطر نیاز و خاطر نیاز
 جانش شکر غایت خالق الارض ^{بند} و السماست و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را بقدر گوهر شایسته
 و عا یای نیم شبی خریدارم ^{بند} گر گاهی بدن مانند تاراه قانون نعمه شکر احسان یگانه هست و کوک شدن
 مقصود آنجناب شب روزی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن جان نفسی چند که بر می آید
 صرف شکر پروردگار است و روزی بشب نمی آرم که تفریح خواه ملازمان نباشم ^{بند} شکر چه شکر گذشت ^{بند}
 معنی ^{بند} یا معنی ^{بند} الماضی ^{بند} لایز ^{بند} برگزیده صلوات گذشته راصلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا هواره یا پیش
 گذشته ^{بند} آنچه گذشته ^{بند}
 یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 طریقه پسندیده یا شیوه حمیده یا شعار احوال صحت شتال ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 یا کر اتم یا صما لفت عنایت شجون ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 لطف و تبعه یا شعر صحت یا معنی ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 دل اشتیاق منزل ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 یا سر بلند ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 دل مخلصان ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 دور از لطف و محبت یا بعد از عنایت و رافیت یا سعادت و آرمندگی یا امنای ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 پسندیده ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 و نیاز ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 و ترقی با و اعترت با و یا ساده دولت ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}
 عالی نیست نصیب ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند} یا بهین ^{بند}

مسجع و سید کردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر شانی صاحب طبع محقق نمائند که مسجع در شعر مقابل قافیه
 در شعر است مثال آن زیر بنده مسند است ایالت و بر آژنده و ساد و امارت و جلالت ایالت با جلالت
 قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفیه بهارستان دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر خالصان خود
 بالید گردید با بالید قافیه است و درین نثر ضرورت است که آدم اشعار بسیار از اساتذ شریف است به تعریف است
 و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات
 و حیوانات و شکایت محبوب شکر نعمت منعم و بیان اندوه جاری و در شست اشیا یا دوشته باشد تا هر جا که
 مناسب و اندر صرف نماید یا خود بگفتن موافق مقام قادر باشد و سواي این نظر بر هر چیز یا دیگر که در چه که
 مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد و مثلاً هرگاه تعریف خیاط منظور باشد
 ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این ایراعات استلال است
 و در ذکر گازر لفظ شست شود آب یا و سفیدی و سنگ همچنین در ذکر گازر مراعات رخسار چشم و شست
 و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن بهیچ شایسته باید مثال رقع و در طلب خیاط
 تا قبای نور آرایش قاست مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت و عالیجاهی گوئی گریبان
 عظمت است و متکاهی آشنای سوزن قی غایبان در رقع تعریف قصار یعنی گازر زی قصار است
 که ماه دوم نوشته حال است که پیش از سفید شود و خوشی گازر بچه سرو قاست که داغ عشقش از دل نظر گریان بعد از
 هزار شست و شون و دو صفای آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بستانند آبروی ندارد
 و عکس آفتاب دریاچه باشد که با عکس وی جهان فروزش نامی بر آرد و رقع در طلب است تا خنجر ضایع
 نور زینب و کان نیاز روشن چین مشرق است طلسم دولت و کجای بیروزی صرف قیامی ملازمان در چین
 مراعات دیگر چرخها و چیزها چون رنگ کرده و شبیه تصویر و پر واز و چهره و ورق و مربع برای مصور مراعات
 خشت و سنگ چوب گل باله و آینه که گلن ای شمار و قس علی هذا فقره مقابل فقره پیدا غیشود و تکرار
 فقره اول آن موقوف است بر دریافت سبب مضاف با مضاف الیه چون مناسب است که هر با صدف
 و مسجع و دریا و هر چه مراد آنها و مناسب است یا قوت با معدن و مسجع فقط و مناسب است
 کان

و عقیق یابین و ستر و دمشاد و صوبه و گل لاله دیا صبح سوری و سمرقند و غنچه و غیر آن با باغ و
و گلشن و نیستان و طرف چین و بستان و هر چه مراد است اینها یک لاله با کوه و صحرا نیز مناسب است و در و مناسبت
گوهر و صفت و خواص با باغ و اکلیل و انیس و در شیم و آب جوهر و بارش و آینه و مناسبت تیغ با باز و در و
با سرکه و مشق با گردن و قبا با قاست و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و چین گل و یاس و بر و
با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره های باقی با فلک برج و اقو
و مدار و قطب با دایره و مرکز و با دایره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و در و دیوار و در و در و
و محفل مراد است اینها و شمع تنها با فانوس و نور و فروغ با چراغ و صندیا و نور و مرکب با چشم و نمک با ما
و خزان و جسم اند و فرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سر لوح با کتاب و صحیفه و نسخه و مجموعه و نحو و از
و لمعه و برق و موج با محیط و دریا و قبه و بارگاه و ستون و ستوانه با ایوان و درگاه و دراز با قصه و رتبه
و گلگون و فازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکبت و شمشاد با گلها و شکوفه با شمع و میوه و
مراد فلان با نهال و نهال هر چه مراد است آن با باغ و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و دریا
و جبین با دکان بعضی الفاظ مضاعف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی تکریم و توصیف آن
پیدا کنند و صفت و صورت هر دو را مضاعف بسوی آنچه مناسب است مضاعف نمایند پس گوهر گوهر شاه
و آبدار گفته مضاعف نمایند و همچنین نهال افروش شمشاد با داب و میوه را شیزین و ماه و لیلی با چمن افرا
و نیز را جمانا با غنم و عالم افروز و چیز را با با چیز یا مشبه کنند و آنچه مناسب آید باشد و مشبه ثانی
نمایند مثلاً قلم را با شمشاد مشبه کنند و گویند که عتقان شبنم قلم را بصورتی مدعا منعطف
میسازم صحرا و غنجان با قلم مناسب ندارد و دیگر با مشبه به که شبنم زیست یا هر چه مراد فلان بود و همچنین
و کلام را با شاد و لیلی و هر چه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینک به چیز یا یک به بدل زبان فکر تعلق دارند
معشوق در تشبیه مناسب است و آنچه در آن روانی یا بند آمدن با شمشاد هر چه مراد است آن و بعضی چیز
لطیف مثل گل با چمن و خوش بیانان را با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مرکب دیده
سیاه باشد آنرا با چمن یا سیاه و درین مثل القاب مع دعایه مقرر است تا لیلی و آفتاب و

محل نشین برج محل است پیوسته سلاهی مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش
 بوستان اہست و جلالت ہم آغوش حصول باد جواب این فقرہ چنین باید نوشت تا شاہدیم اعظم محل نشین
 برج محل است ہموارہ عروس مدعی آن محل بدیشان محبت و یگانگی و آب آئینہ کیاست و فرزانگی و روش
 بدوش حصول باد ہم آغوش و بکنار و روش بدوش و عثمان در عثمان و دولت و ہم محل و ہم عثمان و دست
 در دست دین مقام قائم مقام ہمد گیر اند و آن مصنف را کہ اول فکر کردیم چون گوہر صدق نہال بوستان
 جمع مصنف الیہ مصنف بچند چیز سازند مانند اہست و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و شہرت
 و کامکاری و دولت اقبال و عظمت و جلالت و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تہ و دیبالت و شہرت
 و خیرالت و والاجاہی و اہست و ستگاہی و زہد و تقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت
 و محبت و و داد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و دالاتباری و دقتیاری و محبت و
 و صدق و صداقت و دوستی و موالات و اخوت و موافات و صفوت و صافات و عالی و دودمانی و خجسته خانانی
 و عالی شانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و وجود و سخاوت و فضل و کم است
 و فقر و فنا و ہم و ذکا مثال دیگر برای پیدا کردن فقرہ از مشاہدہ جمال پرپی سیکر ان الفاظ نگارین نامہ
 ہوش از سرم رفت و بر زمین افتادم و بیا و صحبتہای گرامی بہ نشتر نوک زیر و زبر جرد و فش گریہ کشا و
 جواب بہ نظر کہ مہ طلعتان معانی نامہ ساسی کہ نگار خانہ چنین بود و بخو و شدہ بجاک غلطیدم و بخیال حلیمہا
 در خدمت ملازمان شریف دودل پریشان ادر گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب با برگ درختان
 و ریاحین بر من السطور را بانہر و خیابان معانی را با جواہر زہاہر و پر زادن دہر و مراد و آہنما شبہ غایت

۳۹

اکرمہ العالی الصلوٰۃ علی نبیہا و آلہا کہ اندرین اوان نیست اقتران مجموعہ لالی مضامین معجز و دریای بلاغت و شہرت
 شہر الفضا است از ترشحات فکر بدیشان غیرت ابریشمانی اقصیٰ محاورات لیل زبان شاربلی بدیل شاہر خشیہ
 التخیل مرزا محمد حسن قنیل باہتمام محمد غفران محمد عبدالرحمن صاحب شرف و شان تربیت یافتہ خدمت بزرگوار محمد
 مصطفیٰ خان سقاہا الشرح حق الرحمن والرضوان در مطبع نظامی واقع کانپور وافر تہم الکرام سید محمد جبریل صاحب تصحیح
 تمام و تصفای تمام ہر خدمت شد لباس تطہیر در بکشید سید ابی بن مستطشیدین لال چشمہ معانی گردید

قطعه تاریخ از لمعات فروغ دیده سخن شناسی مولانا عبدالحق

از نقش سنگ سیم سان و از طبع کلمای روان	جاری پوشد اندر جهان این چشمه فیض
با صد بلاغت سال آن ملک فروغ و نشان	سوی ز بحر علم زد نهر الفصاحت ز ^{۹۲}

ایضا از خامه گهر بار صفا دهن سا محیط علم را در دانه بی بها حافظ محمد حیات

چما با آب و تاب این نسخه مطبوع شد مطبوع	نوگونی قلندرم علم بلاغت را در یکیت
چو گشتم غوطه زن در بحر فکر گوهر سالش	ندا آمد ز بی نهر الفصاحت طبع شد ز ^{۱۳}

ایضا از طبع بحر موج بلاغت منشئی محمد علیخان صفا متخلص بنکامه

چون بلاغت نقد دل قمریان نمود	زان در یکیتابر آمد بی حساب
نام او نهر الفصاحت داشتند	از ککانش گشت هر یک کامیاب
موج او از بحر سواج ست گل	طالبان را گوهری شد کامیاب
غنیچه تاریخ از نکت شگفت	طبع شد نهر الفصاحت لاجواب ^{۱۴}
گشت این تاریخ مطبوع جهان	بس و عایم انفا داشت ستیاب
وجه مهر و دستخط	

برای سند این یکی که کتاب نزد مطبوع مطبوع نظامی است مهر و دستخط

الب

محمد علیخان صفا

UNIVERSITY LIBRARY

CALL NO. { ٢٩١٥٥ } ACC. NO. ٢٢٥١
 AUTHOR ٥٥
 TITLE نهر الفصاحت

٢٩١٥٥ ٢٢٩١ ٢٩١٥٥

نهر الفصاحت

Date	No	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.